

اعوذ بالله من الشیطان الرجیم

بسم الله الرحمن الرحیم

راجع به مسئله تعین اول و تعین ثانی خدمت رفقا عرض شد که این تعین ثانی منافاتی با تعین اول ندارد بلکه ظهور تعین اول است و این ظهورات گرچه در خارج با یکدیگر تفاوت دارند و برای هر کدام از اینها حکم جداگانه لحاظ می‌شود ولی در عین حال آن حقیقت اولی و مبدأ این ظهور در همه آنها یکی است و هیچ اختلافی ندارد بلکه آن حقیقت واحده ایست که در ذات خودش بسیط است و ترکب ندارد، حد ندارد و حد و ترکب موجب خروج آن حقیقت واحده از هویت اولای خودش و غلطیدن به عوارض و به تبعات و توالی فاسده دیگر خواهد شد.

برای تقریب این مسئله ما از صوت استفاده کردیم و مثالهای متفاوت دیگری دارد ولی خوب مثال صوت در این جا می‌تواند گویا باشد به واسطه لحاظهای مختلفی که انسان می‌کند.

منشأ و مبدأ هر صدا یک حقیقت واحده ایست که آن تفاوتی نخواهد کرد، آن منشأ که عبارت است از همان خروج الهواء بعد از تماس با آن محیط مولد صوت که تارهای صوتی در دهانه نای هست بعد از این مسئله ما می‌بینیم که این هوا دارای ظهورات متفاوتی خواهد شد به ملاحظه محیط اطراف خودش و جوانب خودش، اصل و حقیقت صوت حقیقت واحده است منتهی در ارتباط با جوانب، شکلهای مختلفی پیدا می‌کند.

اختلافی که بین این مثال و ممثل هست در این است که در این جا خود حقیقت واحده و منشأ واحد، خودش ارتباطی با محیط اطراف ندارد و بواسطه

قرار گرفتن در جریانهای مختلف و جوانب مختلف خوب ظهورات متفاوتی پیدا می‌کند، این مطلب را برای بعد می‌گذاریم که همین قضیه منشأ برای اشتباه و خلطی است که بین اعلام شده و نتوانستند مسئله تشتمت در وجود را با تشکیک در وجود به همان مبنایی که ما عرض کردیم بتوانند با هم مقترن کنند و توفیر بدهند.

در این مسئله صوت، حالا این خوب روشن بشود بعد راجع به مابه‌الافتراقش صحبت می‌کنیم، وقتی که آن حقیقت صوت یک حقیقت واحده باشد در خروج این صوت و در شکل‌گیری این صوت ما می‌بینیم که مظاهر مختلفی در این جا ظهور دارد، یک مظهریت، مظهریت حرف سین است، حرف شین است حرف یا و جیم و ح و خ و د امثال ذلک است که ما برای هر کدام از اینها حکم جداگانه‌ای داریم و لحاظ مختلفی داریم و از ترکیب این لحاظهای مختلف معنای مختلفی قصد می‌شود و به طور کلی این اسامی که وضع شده برای این معانی همه بر اساس اختلاف در اصل و منشأ این حروف است.

برای این مسئله ما مسائل مختلفی قصد می‌کنیم، معانی مختلفی قصد می‌کنیم در طرز چیدن حروف ما ملاحظه آن معنا را می‌کنیم، وقتی که بخواهیم یک معنای شدیدی را به مخاطب القاء کنیم، با حروفی القاء می‌کنیم که بتواند آن شدت را در خود حمل کند و اگر بخواهیم معنای لطیفی را به مخاطب بفهمانیم معنای محبت، عشق، دوستی و عطوفت و امثال ذلک با الفاظ درشت انجام نمیدهیم، آن طبع انسانی و فطرت سلیم انسانی در این جا هم باز ما می‌بینیم تأثیرگذار است، آن فطرت، فطرت عجیب است.

یعنی واقعا مسئله فطرت، یک مسئله عجیبی است که در همه موارد حتی در تنبیه‌ها، حتی در ملاحظات ما می‌بینیم این مسئله وجود دارد یعنی نمود

خارجی دارد.

در قضایا و مطالبی که می‌خواهد نسبت به آنها حکومت کند، می‌خواهد نسبت به آنها قضاوت کند، می‌آید با همان کیفیت ارتباط خودش با مبدأ عقل و مبدأ رحم و مبدأ عطوفت و رأفت می‌آید مسائل را از آن دریچه می‌سنجد و هر چه را که ببیند مخالف است رد می‌کند و هر چه را ببیند او موافق است او را قبول می‌کند حتی در مورد تسمیه، حتی در مورد کیفیت انتخاب حروف ما می‌بینیم این فطرت می‌آید و کلماتی را انتخاب می‌کند که بتواند جور در بیاید حالا فرض کنید که یک شخص از دایره عقل و فطرت سلیم خارج شده آن مسئله دیگری است.

این فطرت می‌آید بر این اساس حروف را در کنار یکدیگر قرار می‌دهد تا اینکه به همان معنای مطلوب برسد، این تعیین میشود تعیین ثانی و تعیین دیگر که خوب تعیین ثالث است مثلاً طبق قرار گرفتن تشکیل کلمات است، تعیین رابع فرض کنید که تشکیل جملات است، همین طور تشکیل مقالات است تعیین خامس سادس همین طور شما بروید جلو هر چه را که بعد بر این اساس تحقق خارجی پیدا میکند به واسطه آن ذهنیت و به واسطه تصرفات خود فرد، آن دیگر در اختیار اوست که چگونه می‌تواند این مسائل را جلو ببرد و همین طور خودش یکی پس از دیگری بتواند خلق تعیین کند.

آن تعیین اولی و تعیین اول و تعیین ثانی فعلاً مورد بحث ما است که چطور این دو تا تعیین در کنار یکدیگر هستند و در یکدیگر معیت دارند یعنی شما نمی‌توانید آن تعیین اول را بدون تعیین دوم در عین اینکه ظهور دارد، در عین حال شما ملاحظه کنید، امکان ندارد شما حروفات را در خارج احساس کنید بدون اینکه آن مسئله تعیین اول که عبارت است از منشأ صوت در اینجا ملاحظه شده

باشد.

در مظاهر وجود در خارج وقتی که موجودات را شما مشاهده می‌کنید ظهور آن تعیین اول که وجود بالصرافه است، آن ظهور باعث وجودات و باعث ظهور اشیاء و تعینات خارج، از عوالم مختلف است چه مادی و چه غیر مادی. پس در هر تعینی که شما مشاهده می‌کنید الان که این دستگاه در مقابل من است این خودش یک نوع تعینی است از تعینات، این با کتاب متفاوت است با این آب که در این جا است متفاوت است با این فرش با اینها تفاوت دارد، این تعیین و خصوصیتی که الان در اینجا قرار گرفته است اینها فرض بکنید که هزار جور مسائل و تعینها یکی پس از دیگری آمده تا این را به این کیفیت در آورده حالا این حقیقت خارجی که الان من دارم مشاهده می‌کنم و اثر خاصی را از این می‌بینم و خودم از این اثر خاصی تقاضا می‌کنم چرا آن اثر را از چیز دیگر و آن شیء دیگر به اصطلاح تقاضا نمی‌کنم چون آن خاصیتی که در این است در این نیست.

بنده به جای میکروفون نمی‌توانم ظرف آب را در قبال خودم قرار بدهم بعد یک ساعت صحبت را در این ظرف آب ضبط شده و تصحیح شده پس بگیریم، این ظرف آب برای خوردن است و برای رفع عطش این هم برای کار دیگری که از او برمی‌آید و او را انجام می‌دهد، این حقیقت خارجی بدون آن خمیر مایه‌ای که در او باید باشد که عبارت است از همان وجود بحت و بسیط نه منبسط، وجود منبسط همین چیزهایی است که ما داریم مشاهده می‌کنیم که از آن به تعیین ثانی تعبیر می‌شود آن وجود بحت و بسیط که آن وجود بحت و بسیط که لاثانی له و لا ثالث و مقابلی را نمی‌پذیرد و ند و نظیری را قبول نمی‌کند این وجود بحت و بسیط آیا ما می‌توانیم بدون در نظر گرفتن او، قوام و ظهور و

استقراری برای این امری که از او توقع داریم می‌توانیم آیا ملاحظه کنیم، نمی‌شود.

اگر شما آن وجود بحت و بسیط که مبدأ اول و مبدأ اعلامی برای همه تعینات است او را در نظر نیاورید عقلاً حکم به انحاء و به اعدام این امر خارجی کردید، این مسئله بسیطی است، اگر شما آن حقیقت اولایی که در گلولی شما و در دهان شما است آن را در نظر نیاورید دیگر نه سین می‌توانید تصور کنید نه جیم تصور کنید نه ک و نه الف هیچی قابل تصور نیست، یعنی بگویید که ما حروفات خارجی داریم و این حروفهای خارجی از یک عالم دیگری آمده، از یک منشأ دیگری آمده بدون این که ریشه آن حروف و ریشه آن اصوات برای ما مورد نظر قرار بگیرد، بدون این مسئله ما حکم به نابودی و فناء این اشیاء کردیم، فناء یعنی فنای خارجی، فناء خارجی که دیگر گوش شما اگر گوش بوعلی هم بود قابل استماع نبود.

دیدید بعضیها که یک ناراحتی در نای و اینها دارند و اصلاً صوت ندارند و باید به وسیله دستگاه تحریک ارتعاش تارهای صوتی صدا از اینها خارج بشود آنها این منشأ را ندارند، آن منشأ مولد برای صوت را آنها ندارند، خوب وقتی که ندارند طبعاً ظهوری هم نیست، یک فنای خارجی - تصور کنید دارم چه می‌گویم - فنای خارجی و فنای تکوینی در این جا وجود دارد که قابل برای استدراک نیست آن اشیائی که ما داریم ملاحظه می‌کنیم.

در همین موقع ما نظر را در همین جا متمرکز می‌کنیم، در وقتی که معتقد هستیم و همچنین هم هست که وجود مظاهر مختلف خارجی اینها نمود و ظهور همان حقیقت اولایی موجوده در وجود هر کسی هست و آن حقیقت اولی است که به این کیفیت در می‌آید آیا در همین لحظه‌ای که من دارم صحبت می‌کنم و

شما دارید گوش می‌دهید در همین لحظه که این معنا برای ما روشن شد، آیا ما واقعا می‌توانیم حکم کنیم بر اینکه تمام این ظهورات که به اصوات مختلفی در خارج ظهور پیدا میکند و منشأ آنها یکی است و همان حقیقتی است که از این نای برمی‌خیزد و بعد به صور مختلفی تعین پیدا می‌کند، آیا می‌توانیم در همین لحظه نه در وقتی که من ساکت بشوم و دیگر سخن نگویم نه در همین حال که من دارم صحبت می‌کنم آیا می‌توان گفت که تمام این ظهورات فانی در آن حقیقت اولی است یا نمی‌توان گفت؟ می‌توان گفت دیگر، صریح باید بگوییم می‌توان گفت.

در همین الان که من دارم صحبت میکنم آیا می‌توانم بگویم که این حقایقی که الان بصورت اصوات متمایز الوجود در خارج دارند شکل پیدا می‌کنند و ترکیب می‌شوند و به واسطه ترکیب آنها معانی به مخاطب القاء می‌شود، مافی‌الضمیر متکلم به مخاطب ارائه می‌شود، آن وجود نفسی کلمات به مخاطب آن وجود نفس ابراز می‌شود در همین لحظه آیا من می‌توانم بگویم که این اشیاء متفاوت الوجود در آن وجود حقیقی خودشان فانی در یک حقیقت هستند و در یک وجود هستند و خودشان استقلال ندارند و خودشان از خود نمودی ندارند، ظهوری ندارند، هستی ندارند آیا می‌توانم بگویم بله باید بگویم اگر نگویم پس دیگر حقیقتی برای اینها قائل نشدم، عملا حکم به بطلان و به فنای این امور کردم بدون اینکه برای آنها ما واقعتی بدانیم.

این مسئله چه تفاوتی می‌کند با این که من دهانم را ببندم و سخن نگویم و هیچ نمود و ظهوری از من و از دهان من و لبهای من شما مشاهده نکنید، هیچ تفاوتی ندارد.

در فناء اولی که قبل از تعین باشد، آن حقیقت موجود است ولی وجود او

قابل برای ارائه نیست، وجود او یک وجودی است که ظهور ندارد، ظهور خارجی ندارد، هست ولی نمی‌تواند بروز و ظهور پیدا بکند، هست ولی نمی‌تواند مطلبی را عیان بکند، لذا در اینجا آن شعر مغربی مصداق پیدا می‌کند که

ظهور تو به من است و وجود من از تو

یعنی تو در وجود خودت نیاز به من نداری، تو در وجود خودت قائم به ذات هستی، مستغنی عن الغیر هستی، تو صمد هستی نیاز نداری، احتیاج نداری حقیقت واجب الوجودی اقتضای صمدیت می‌کند و اقتضای استغناء ذاتی را می‌کند، این وجود تو به من نیست، وجود تو به خود ذات تو است، تو ذات حی و قیومی هستی که قائم به ذات هستی ولی ظهور چطور؟ همین که تو می‌خواهی ظهور، اسم ظ می‌آید، طا ظا، اسم همان حرف طا ظای معلق که می‌آید ظهور یک شیء از اینجا غیر او قطعاً به نظر خواهد آمد، غیر از او یک شیئی به نظر خواهد آمد آن شیئی که به نظر می‌آید چیست؟ آن عبارت است از همین اشیائی که تمام عالم را به عنوان مظاهر پر کرده، همین که شما می‌گویید ظهور حقیقت واحده ظهور مقام هو هویت، ظهور همان وجود بالصرافه، این که ظهور می‌گویید آن حقیقت بالصرافه را از آن معنای کمون خودش خارج کردید، صدا در اینجا هست برای خروج این صدا من باید لبها را باز کنم، باز نکنم صدا از ظهور نیست، صدا الان اینجاست، دیدید که یک مطلبی را می‌خواهید بگویید، می‌گویید: سر زبانم گیر کرده است همین سر زبانم مانده است بگذار یکخورده فکر کنم همین تو سر زبانم، بیا این زبانت است دیگر بیا بگو دیگر می‌گویید: نه یکخورده احتیاج به فکر دارد آدم احساس می‌کند که یک چیزی را، خیلی افتاق افتاده یکخورده سی درصد از آن در ذهن آمده، هفتاد درصدش مانده، چهل درصد یکخورده بیشتر بیشتر صد در صد هان یادم آمد یادم آمد، این که دارد طی می‌کند

این چیست؟ این یک واقعیت است، این خلق واقعیت نمی‌کند، نتوانسته واقعیتی که هست را احظار بکند، لذا دارد هی خودش را برمی‌گرداند می‌کشانند به آن عقب، به آن قضیه به آن حادثه که بتواند به آن دسترسی پیدا کند و به واسطه آن مطلب مورد نظر را می‌گوید بایست سر زبانم است یک‌خرده فکر کنم به این مسئله می‌رسم.

خوب دقت کنید در اینجا، ببینید آن چه را که الان در حقایق خارجیه مشاهده می‌شود عبارت است از فناى حقیقی و فناى تکوینی در همان وجود بالصرافه و بحت و بسیط، فنا نه منظور به معنای نیستی است، به معنای سلب استقلال است نه به معنای نیستی، اگر نیستی نبود خوب چرا شما این استفاده را می‌کنید به معنای نیستی نیست که اصلا ظهوری در اینجا نیست، به معنای نیستی نیست که در اینجا اصلا به طور کلی تفاوتی با قبل ندارد، به معنای نیستی نیست که همه آنها فقط یک صوت هستند نه این طور نیست مسئله، نه این جور نیست نیستی در اینجا به معنای این است که حکم مستقل ذاتی روی هر کدام از اینها باطل است، همان طوری که شما سین را وقتی که بخواهد فرض بکنید که ابراز وجود کند و نسبت به شین بخواهد بگوید که من اول هستم و بعد تو هستی، در حروف الفبا وقتی می‌گوییم الف ب ت ث تا برسیم به سین شین صاد ضاد و همین طور الی آخر، من اول هستم سین و بعد تو هستی شین هستی و اینها او در جواب می‌گوید هم اولی هم دومی و هم سومی و آخری ندارد همه آنها بیخود است اینها همه اعتباراتی است که تو اینها را اعتبار کردی، باید ببینی آن اراده مرید در القاء حروف به چه چیزی تعلق گرفته است؟ اول اگر می‌خواهد زید بگوید اول «ز» را می‌آورد و بعد و اگر بخواهد فرض کنید که سین مثلا فرض کنید که سبب بگوید یا اول سین را می‌آورد بعد «ی» را می‌آورد ولی اگر بخواهد

که فرض کنید که شهاب فرض کنید که بگویید اول شین را می‌آورد بعد «ی» را می‌آورد آن بسته به این است که آن مرید در القای کلماتش کدام حرف را مقدم و کدام حرف را موخر قرار می‌دهد، نه اولیت تو اول است و ثانویت من ثانی است، تمام بستگی به آن اراده مرید دارد، از اول حروف الفبا تا آخر حروف «ی» از اول الف تا ی همه بر اساس قرارداد، الف ب خوانده شده حالا من از اول ی لام جیم این حرفها قرار می‌دهم خوب این که چیز نیست، در اینجا هیچ گونه ملاحظه‌ای نیست، بله از نقطه نظر طبع سلیم آن حرفی که صدا ندارد، آن را اول قرار می‌دهند بعد آن چیزهایی که فقط با لب تنها تماس دارد و هی می‌روند داخل با دندان بعد می‌روند، حتی در حروف انگلیسی همان ای بی سی دی به همان کیفیت، در عربی هم همین طور، در فرانسه هم همین طور اینها بخاطر همان طبع سلیمی است که این فطرت بشری در ترکیب حروف می‌آید و آن چه را که از نقطه نظر القاء حروف و مطلب در خارج بی هویت تر هست آن را ابتداء می‌گذارد تا این که هی هویتش بیشتر می‌شود.

این مسئله که مسئله فناء ذاتی حروف در آن صوت است که حقیقت این حروف را تشکیل می‌دهد، این مسئله بسیار مسئله دقیقی است این را اگر ما ملاحظه کنیم خیال می‌کنم تا حدودی قضیه حل شده باشد در بحث فناء اعیان ثابته و عدم فناء اعیان ثابته بنابر اختلاف اقوال در این زمینه، این حرفی که الان ما می‌بینیم این حروف احکام متفاوتی به خود می‌گیرد که این احکام متفاوتی در عین صحت هر کدام، هیچ کدام هم مخل به دیگری نیستند، یکی از آنها وجود حقیقی این حروف در خارج است، شما نمی‌توانید بگویید که این حروف الفبا در خارج وجود ندارد، اگر بگویید وجود ندارد پس بنابراین شما اصلاً چیزی را نمی‌شنوید، شما اصلاً چیزی احساس نمی‌کنید.

پس یکی از مسائل مهمی که بعضیها حالا یا بواسطه جهل یا به واسطه توغل در آن ذوق تأله هر کدام از اینها می‌خواهد باشد بنابر نظر مرحوم حاجی اشکالی که در آنجا هست و این مسئله در توحید علمی و عینی ذکر شده تا آنجا که یادم است، رفقا خودشان ببینند، یا به واسطه جهل نسبت به مسئله، یا به واسطه او این که انکار وجود خارجی اشیاء و تعینات شده این مسئله جای تأمل دارد که آمدند به طور کلی انکار کردند و همه اینها را ﴿كَسْرَابٍ بِقِيَعَةٍ نَّحْسَبُهُ

الظَّمَانُ مَاءً﴾^۱ اینها را به آن کیفیت آمدند تعبیر کردند که اصلاً وجود خارجی برای این در نظر نگرفتند همه اینها فقط یک نمود است و تخیلات.

خوب اگر تخیل باشد تخیل که جایش را عوض می‌کند شما به جای این که به این بگویید مربع بگویید مستطیل، خوب این حرف را نمی‌گویید، بخاطر اینکه آن ذوق تعلق در اینها خیلی شدید شده که نتوانستند خود ما هیه الاشیاء را با توجه به این ذوق مقترن کنند و در کنار هم قرار بدهند و لیکن ما می‌گوییم هیچ منافاتی ندارد.

بعضیها آمدند وجود خارجی و حقیقی اشیاء و تعینات را انکار کردند این اشتباه اول، همین که شما می‌آیید انکار می‌کنید خودش اثبات است خود انکار این مسئله اثبات است، خود ترکیبی که شما از حروف قرار می‌دهید تا اثبات این مسئله را بکنید خودش اثبات مدعا است، چطور شما می‌آیید مطلب را انکار می‌کنید، وجود خارجی اشیاء وجود واقعی است، واقعا وجود دارند وجود واقعی نه به معنای وجود استقلال‌لی ولی به معنای تکنون خارجی است این تکنون خارجی و این تحقق خارجی امری است که هست خارجی است هست واقعیت دارد و ما

۱- سوره نور «۲۴» آیه ۳۹

بر اساس هر کدام از اینها حکم مختص به خود را قرار می‌دهیم و هر کدام در جای خود، به جای خوردن آب نمی‌آید که شما این دستگاه را فرض کنید که نوش جان بفرمایید، این که نمی‌شود، باید آب را که ملایم با طبعست باید این آب را نوشید، نه آجر و سنگ و فرض کنید که درخت و اینها، اینها قابل برای خوردن نیستند.

وجود خارجی تعینات ثانویه این یک وجود واقعی است یعنی واقعا یک امری در خارج موجود است و بر آن اساس انسان مسائل را حمل می‌کند درست شد خوب این یک مسئله این یک حکم.

حکم دومی که در اینجا بار می‌شود این است که اینها در عین واقعی بودنشان وجود استقلالی جدای و بدون ملاحظه وجود دیگر و حقیقت دیگر که عبارت است از منشأ ایمان ندارند، یعنی اینها یک وجودی جدای از ما ندارند، آن رشته و سرچشمه قطع بشود نه سینی در خارج وجود دارد و نه الفی وجود دارد و نه «ب» وقتی که دهان بسته بشود دیگر نه سینی در خارج تحقق پیدا می‌کند و نه یا و نه جیم و حروفات دیگر.

پس حکم دوم اینکه به واسطه این تعینات خارجی، این تعینات همه متدلی و وابسته وجودی و وابسته ذاتی نه تنها عرضی وابسته ذاتی ماهوی هوهوی در هر دوی اینها وابسته ذاتی و ربطی به همان وجود مقتضیه در وجود انسان آن فم و حلق و امثال ذلک دارند، این حکم دوم برای اینها.

حکم سوم به واسطه استنادی که دارند و تدلی که وجود ثانوی و وجود حقیقی و واقعی تدلی که نسبت به آن وجود واقعی دارد، پس در هنگام بروز و در هنگام ظهور، در هنگامی که نیست که خوب هیچی نیست، صحبت در وجود خارجی است در وقتی که وجود خارجی برای ما ملموس است و محسوس

است، در همان وقت این تعیین ثانی فانی در چیست؟ در همان تعیین اول است که عبارت است از همان حقیقتی که در حلق یا حقیقتی که در این دهان و ارتعاشات صوتی و امثال ذلک در اینها وجود دارد.

پس وجود خارجی آنها منافاتی با فناء این اشیاء در آن وجود اول ندارد.

۲- فناء همه تعینات خارجی صوتی منافاتی با تحقق خارجی و تکوینی ندارد، این دو را در این جا پس ما با هم جمع کردیم، یعنی در عین فناء تمام ظهورات خارجی اصوات در آن حقیقت صوتیه اولی که در وجود انسان مختفی و مکنون است در عین فناء آنها، ما به این اشیاء خارجی وجود واقعی می‌دهیم بین واقعا وجود واقعی به اشیاء خارجی می‌دهیم، این مسئله فناء را در اینجا خیال می‌کنم دیگر بهتر از این نتوانستیم توضیح بدهیم که چطور مسئله فناء با وجود حقایق خارجی تکوینی منطبق است در عین وجود حقایق خارجی در عین آن ما حقیقتا این مفهوم فناء را در اینجا در نظر می‌گیریم وقتی که حقیقتا مفهوم فناء را در نظر بگیریم، در عین حال آن وجود خارجی اشیاء به حال خود باقی هستند، این مسئله که در اینجا هست این را شما منطبق بکنید بر حقایق عالم وجود در این که ما وجودی هستیم جدای از یکدیگر در این شکی نیست.

وجود من از وجود زید و امثال آن یکی یکی جدا هست و برای هر کدام یک تمیز و تشخیص خاصی وجود دارد، از آن طرف هم ما می‌دانیم این وجود را از خودمان و از خاله و عمه مان نیاوردیم، این وجود وجودی است از ذات باری و از آن مبدأ این وجود نشأت گرفته است، این وجود که ظهور همان وجود است در اینجا به همان کیفیت ملاحظه می‌کنیم، تعینات خارجی اشیاء تمام آنها دارای حقیقت هستند.

من خیال می‌کنم احتمالا مرحوم والد در جلد سوم یا جلد اول الله شناسی

به این مسئله اشاره‌ای دارند، افرادی که قائلند بر اینکه تعینات خارجی فقط صرف یک نمودی است بلکه واقعیت ندارد نه مسئله اینطور نیست، واقعیت دارد و حقیقت دارد و ما نمی‌توانیم اینها را یک مسائل واهمه حتی تصور کنیم واهمه که نمی‌شود فرض کنید که وهم و خیال بیاید هشت جلد، نه جلد کتاب اسفار این قدری را بنویسد، واهمه و خیال و همه کشک است.

بردارد فرض کنید که ۴۲ جلد کتاب جواهر بنویسد همه‌اش کشک است خوب این ۴۲ جلد کتاب جواهری که نوشته روی فهم نوشته شده، روی استدلال نوشته شده، روی روایت نوشته شده، روی فرض کنید که هزار تا دلیل و اینها نوشته شده فرض کنید که همه اینها تخیلات است، نمی‌شود که این حرف را زد. چرا به جای کتاب الصلوة کتاب الطهاره را ننوشت؟ چرا به جای کتاب تجارت نیامده کتاب حج را بنویسد؟ این تبعیض از کجاست؟ این ترکیب کلمات از کجاست؟ ایراد استدلال از کجاست؟ اینها بر اساس یک حقایق تکوینی خارجی است، آن حقایق تکوینی خارجی می‌آید به این صورت بیان می‌کند.

پس بنابراین این حقایق خارجی تکوینی اینها وجودات حقیقی خارجی در عین حال فانی در آن تعین اول که عبارت از همان حقیقت الوجود هستند.

خب دیگر جناب آقا سید محمد حسین و جناب علامه چه اشکالی در اینجا پیش می‌آید که ما بیاییم و این طور مسئله را مطرح کنیم به این راحتی و بگوییم که حقیقت فانیه غالب و قاهره بر همه اشیاء این حقیقت فانیه فی کل الاحوال موجوده و مع کل موجود مقترنه؟ چه اشکالی در این جا دارد؟ که این مسئله فناء در این جا به همان حقیقت اول خودش باقی است، مراتب تشکیکیه در وجود به همان واقعیت خودش هست، این مراتب تشکیکیه در وجود هیچ منافاتی با مرتبه تشخص ندارد، در عین اینکه تشخص وجود به قوت خودش

باقی است و در همان تشخص در وحدانیت خودش واحد است، در عین حال ظهوراتی که از او در خارج صورت عینی پیدا می‌کند آن هم به حقیقت خودش باقی است.

نه اینکه آن صورت عینی باعث میشود صرافت از بین می‌رود، آخه کجای قضیه ایراد دارد؟ که ما بگوییم وقتی که یک وجودی از آن وجود بسیط تنازل پیدا می‌کند بین او و بین او فاصله می‌افتد این فاصله از کجا آمده است؟ اگر فاصله بیفتد ما حکم به امحاء و اعدام این وجود خارجی را کردیم در حالیکه برای این وجود خارجی ما حکم به حقیقت خارجی و مولد آثار داریم، این شیئی که الان در خارج مورد توجه و مورد تشخص است.

پس تشخص وجود منافاتی با تشخصهای موجودات ندارد، تعیین موجود اول منافاتی با تعیین موجودات خارجی ندارد، حقیقت بالصرافه اولی در آن مبدأ وجود منافاتی با کثرات و با تعینات خارجی ندارد.

در عین صرافت او و در عین لاحدی او که مقتضی همین مطلب است، در عین صرافت او همین حقایق خارجی وجود خارجی و تکوینی دارند نه توهمی، چنان که بعض المتألهین نسبت به این مسئله معتقد هستند خود ظهور خارجی و تعیین خارجی در اینجا خودش فی حد نفسه برای خودش حساب و کتابی دارد در عین اینکه این فانی در آن است.

مثالی که ما زدیم افتراقش با این قضیه وجود در این جا است، فقط در این نقطه با هم افتراق دارند و او این است که در آن جا آن جوانب و حواشی و قالبها و ظرف و محیطی که آن محیط قالب در اطراف این حقیقت صوتیه را گرفته است، آن خارج از حقیقت صوتیه است و آن حقیقت صوتیه در ارتباطات مختلف شکل پیدا می‌کند.

در این جا خود تشکلهای وجود که به معنای ماهیت از وجود از او تعبیر می‌شود، خود او هم در درون همین وجود بالصرافه قرار دارد و این وجود بالصرافه مانع از او نیست.

اینکه می‌گویند ماهیت یک امر عدمی است و از وجود جدا است یک امر غلط است، ماهیت امر عدمی نیست، امر عدمی نبودن نه به لحاظ این است که در قبال وجود عرض اندام می‌کند، از این نظر قبول داریم امر عدمی است یعنی خود ماهیت فی حد نفسه حقیقت جدا و متمایزه از وجود نیست که وجود یک طرف باشد برای خودش و منشأش هم مشخص باشد و ربطش هم مشخص باشد در قبالش یک عالمی داشته باشیم به نام عالم ماهیات که در این عالم ماهیات خوب بنابر قائلین به اصالت ماهیت، خود ماهیت در اقتران با این وجود وجودیت خارجی را تشکیل می‌دهد از این نظر قبول داریم، ولی از این نظر که ما بیابیم و به طور کلی برای این محدودات هیچ حقیقتی در نظر نگیریم این غلط است، درست نیست مثل این می‌ماند که ما برای حروف فقط یک شکل داشته باشیم در حالی که حروف اشکال مختلف دارند، اینکه حروف اشکال مختلفی دارد امر واقعی است، سین با شین تفاوت دارد، شین و سین با لام متفاوت است همه اینها با جیم تفاوت است این تفاوت از کجا آمده است؟ ما نمی‌توانیم این تفاوت را در مد نظر نیاوریم، همان طوری که اصل این صوت واقعیت دارد، شکل او هم واقعیت دارد پس هر دو واقعیت دارد، منتهی فرق بر این است که در اینجا آنچه که موجب تشکل این ماهیت است خارج از نفس آن حقیقت صوتیه است ولی در وجود آن چه که موجب تشکل این ماهیت است همان نفس الوجود است، همان نفس الوجودی است که به این شکل در می‌آید و به آن شکل در می‌آید و به صور مختلف در می‌آید، در عین حال که در خودش فانی

است این مسئله تا اینجا روشن شد.

قضیه بقاء عین ثابت هم که فرمایش مرحوم علامه طباطبایی رحمه الله علیه است به این مسئله ناظر است آنرا هم باید به این مسئله برگرداند، باید به ایشان این طور عرض کرد که این وجود عین ثابت را شما قبل از تحقق این مرتبه فناء چطور ارزیابی می‌کنید؟ آیا در آن مرتبه قائل به فناء این عین ثابت هستید یا نیستید؟ اگر نیستید بحث تمام، یعنی تمام این مطالب را ما باید به طور کلی کنار بگذاریم، رفت پی کارش، مسئله تشخیص وجود می‌رود، مسئله تشکیک در وجود می‌رود، مسئله غناء ذاتی آن وجود بالصرافه می‌رود، مسئله تدلی این تعینات و وجودات خارجی بالصرافه می‌رود همه اینها می‌رود، اگر شما در این جا در عین تحقق خارجی آن عین ثابت در همان عین، قائل به فناء این در آنها هستید، وقتی در آنجا قائل به فنا هستید خوب چرا وقتی که فنا پیدا می‌شود نیستید؟

تلمیذ: در قضیه فانی بودن وقتی که صفات در ما وقتی که قائل به عین ثابت شدیم شخصی که تعین دارد در شخص فانی هم بروز می‌کند یعنی صفات واجب هم در او بروز می‌کند مرحوم علامه هم در روح مجرد هم فرمودند، فرمودند شخصی که فانی می‌شود ممکن واجب نشده است بلکه خدا است که دارد خود را ادراک می‌کند پس شخص فانی باید احکام در خودش بروز بدهد پس وقتی بروز بدهد خود به خود عین ثابت محو می‌شود نه محو میشد بر این معنا که تمام اعیان ثابتة مثل خود عین ثابتة

استاد: ببینید شما تا اینجا درست مسئله را جلو آمدید همین که می‌گویید

محو می‌شود مقصود از محو چیست؟

تلمیذ: نه منظور همان بحثی که از همان طرف شما فرمودید که احکام

حقیقت وجود ظاهر و غالب بر خودش این کثرات که دارند سیر می‌کند می‌رود آن بالا می‌خواهد ادراک حقیقت آن ذات بکند آن ذات احکامی دارد باید احکام ذات را در خودش تجلی بدهد.

استاد: اینکه احکام دارد حالا آن خیلی نیازی به مؤونه ندارد، الان این اشیائی که الان فانی هستند در عین وجود استقلالی این فنا را چطور تصور می‌کنید؟

تلمیذ:

استاد: نه دیگر احسنت، منظورم از وجود استقلالی نه وجود جدای از تکوین است، همین وجود تکوینی خارجی، این وجود تکوینی خارجی که الان هست آیا این یک حقیقت قابل لمس و حقیقت لاینکر هست یا نیست؟ در عین حال شما نسبت به اینها می‌آیید و به اینها حکم به فنا می‌کنید این فنا با این وجود خارجی چطور می‌سازد؟ حالا ما کاری به آثار نداریم با آن شخصی که فانی است باید آثاری را داشته باشد خوب آن مسائل دیگر است تبعات قضیه است، ما بحث واقعی و فلسفی را در پیش گرفتیم از نقطه نظر فلسفی جلو می‌آییم تا بعد به تجلی آثار و صفات در آن تعیین هم برسیم این وجودی که الان وجود خارجی هست، خودتان را شما در نظر بگیرید وجود خودتان را که نمی‌توانید انکار بکنید این وجود خودتان که یک وجود خارجی واقعی تکوینی است در عین اینکه حکم کردید با این مطالب بر فنای خودتان در همین لحظه که این ساعتی که مقابل ما است هی نشان می‌دهد وقت درس اول تمام شد و یک ربع هم از او گذشته و وقت دومی هم دارد می‌رود این آقای هم اینجا نشستند هی اشاره می‌کنند به اینکه بس است دیگر ما خسته شدیم دیگر فلان، این وجودی که الان در همین لحظه دارید شما ملاحظه می‌کنید، در همین لحظه احساس فنا عقلاً نه

احساس فنا نفساً احساس فنا عقلاً دارید یا نه؟

تلمیذ:

استاد: احسنت خوب این احساس فنائی که الان شما دارید و این احساس فنا عقلی است درست، این احساس فنا در عین وجود خارجی واقعی است، پس ما بین این دو قضیه با هم جمع کردیم وجود خارجی واقعی و احساس فنا عقلی در سیر و سلوک و تهذیب نفس و صعود به مدارج کمال چه تغییری حاصل می‌شود؟ که این احساس فنا عقلی تبدیل به احساس شهودی می‌شود آن تغییر چیست؟ صحبت ما این است، الان ما در مقام جهل هستیم تمام اینها مطالب کتابی و اوراقی و این حرفهاست ولی می‌دانیم هستی چیست؟ اگر نمی‌دانستیم که اینجا نبودیم، بلند می‌شدیم می‌رفتیم مثل بقیه حال می‌کردیم می‌دانیم یک چیزی هست درست، یعنی یک احساسی ما در این جا داریم - حالا عجیب است بعضی اینها را می‌خوانند نمی‌دانند آنها چه وضعی دارند حالا خدا به داد همه ما برسد - این وضعی که ما الان داریم، این تفکری که الان داریم لا مؤثر فی الوجد الا الله، لیس فی الدار غیره دیار، لیس امثال وجود که بر همه آنها یک مراتبی بار می‌کنیم، تشریح داریم، دنبالش فرض کنید می‌رویم یکخورده فرض کنید به فکر فردای خودمان هستیم، یکخورده تمنان برای فردا می‌لرزد، یکخورده احساسکی داریم، همان یک ذره‌ای داریم از آن چه که داریم، اینها همه برای چیست؟ برای این است که برای خودمان استقلال قائل نیستیم.

این تحولی که در ما پیدا می‌شود و به واسطه آن تحول بر می‌گردد و

تبدیل به شهود می‌شود آن تحول در چی پیدا است؟

آن بحث فلسفی را در مباحث اخلاقی و مباحث سلوکی می‌آییم دخالت

می‌دهیم منافاتی با هم ندارد، شما الان در یک میزان از معرفت قرار دارید، آن

معرفت قبل از اینکه بخواهید این مطالب را بخوانید، قبل از اینکه بخواهید وارد فلسفه بشوید، قبل از این که بخواهید وارد این مطالب بشوید یک برداشتی شما از عالم وجود و از خودتان داشتید، آن برداشتان چه عرض کنم بود، و اوایل بود آنهایی که می‌گویند نباید فلسفه خواند، باید رفت دید که آن طرف چه خبر است؟

من در یک مجلسی بودم که بسیاری از اعلام و بزرگان در آن مجلس بودند، راجع یک قضیه صحبتی شد واقعا من از آن قضیه خنده‌ام گرفته بود با این که سنم حدود هجده سال، نوزده سال بود و با این مطالب چندان اطلاع و آشنایی نداشتم ولی دیدم این پیرمردهایی که سنشان به هشتاد رسیده، ریش سفید تا اینجا و کذا و کذا خیلی از آنها فوت کردند، اینها برداشتشان از مسائل و عقائد برداشت یک طفل ده ساله، دوازده ساله بود، جدا دارم می‌گویم، یعنی واقعا مطالبی که ما در آنجا راجع به آن مسئله شنیدیم یضحک به الثکلی بود.

قبل از اینکه وارد این مطالب بشوید یک برداشتی از خودتان داشتیم خودتان را یک وجود حقیقی می‌دانستید، جدای از وجود خودتان، خودتان را منفک از آن مبدأ می‌دیدید، خدا یک اراده کرده حالا آن اراده چه کرده ما نمی‌دانیم با ما نمیدانیم هم همه چیز حل می‌شود، خدا یک اراده کرده و یک موجود خلق کرده و بینونیت ذاتی بین او و بین مخلوقات نه این ربطی دارد و آن هم مربوط نیست و این برداشتی است که خوب همه دارند.

آن موقع یک برداشتی از خودتان داشتید ولی آمدید و وارد این مطالب شدید فکرتان عوض شد، با این عوض شدن فکرتان رسیدید به اینجا که وجود شما وجود بالاصاله نیست بلکه وجود تبعی و ظلی است و این وجود در عین حقیقت خارجی فانی در آن مبدأ و وجود اول است.

تغییری در فکر شما پیدا شد یا نشد؟ به واسطهٔ چی این تغییر پیدا شد؟
 تجرد نفس که پیدا کردید، نفس شما یک خورده تجرد پیدا کرد آن تجرد نفس
 شما را به این رساند درست شد، قبل از اینکه شما به این تجرد نفس برسید، در
 آن وجود اول و تعین ثانی بودید یا نبودید؟ حالا که به اینجا رسیدید آن فنا را از
 دست دادید یا هنوز هست؟ همین را شما بگیرید ببرید جلو یواش، یواش، بروید
 یک حرکتی انجام می‌دهید یک فکر بالاتر باز آن فنا هست، باز آن حقیقت
 خارجی هست، باز آن تغییر هست، دوباره باز یک پرده دیگر می‌روید جلو تجرد
 بیشتر می‌شود، تجرد بیشتر یعنی فعلیت این فعلیتی که الان دارید آن فعلتی را قبلاً
 نداشتید، الان این فعلیت را با خواندن اینها دارید، به واسطهٔ ممارست با اینها به
 این فعلیت رسیدید، در عین اینکه تحقق خارجی خودتان را از دست ندادید
 تغییر پیدا کردید تغییر پیدا کرده یعنی یک خلق جدیدی خلق جدیدی در عین
 اینکه کسی که از شما قبل از این که اینها را بخوانید فرض کنید که هزار تومان
 طلب داشت اگر الان بیاید یقه شما را بگیرد می‌گوید آقا من آن موقع برای
 خودم وجود دیگری قائل بودم، الان فلسفه خواندم وجودم عوض شده، الان این
 حقیقت من با آن حقیقت فرق می‌کند، حالا تو برو طلبت را از همانی بگیر
 می‌گوید: مرتیکه من نه وجود ثانی می‌فهمم نه وجود اول، هزار تومان طلب
 داشتم بده و الا خفه ات می‌کنم.

تلمیذ:

استاد: برو از همسایه بگیر، همسایه با آن چماق و دیلمش بلند می‌شود
 می‌آید یک وجودی به شما حالی می‌کند یا می‌فرستد شما را یکجایی که حالتان
 کنند، می‌فرستد جایی بهتر که بهتر می‌توانند وجود اول، وجود ثانی تا تعیین هزار
 هم حالتان می‌کند خیال کردید درست شد.

چرا؟ چون نه او اختلاف می‌بیند، نه شما در این تغییر و تحقق اختلافی می‌بینید، عین ثابت خود را در هر دو مرحله یکی می‌بیند، آن عین ثابت هی فعلیت پیدا می‌کند بعد از فعلیت، این فعلیت یک اقتضائات و مشاعر و افکاری برای شما داشت، این فعلیت یک اقتضا و مشاعر دارد و هلم جرا می‌روی تا جایی که در دیگر در آنجا شعور، شعور واحد می‌شود که همان فنای عین ثابت است.

آنجا نه این است که تمام آن افکار از بین رفته، آن افکاری که از دوران کودکی داشتی، آمدی بالا و بالا به آنجا که می‌رسد متکامل می‌شود نه اینکه از بین برود و بین شما و بین ما فاصله بیفتد، فاصله نیست.

از همان نقطه‌ای که شما وجودتان را شروع کردید در عالم وجود آن ثبت شده تمام این نرده‌ها و پله‌ها تا اینکه آمدید و قدم در این مسائل گذاشتید، باز اینها ثبت شده، بالاتر باز ثبت می‌شود، هر نماز شبی که بخوانید یک وجود جدیدی پیدا می‌شود، هر ذکری که بگویید یک وجود جدیدی پیدا می‌شود، هر مجاهده با نفس که کنید یک وجود جدید پیدا می‌شود، هر مبارزه بر علیه نفستان کنید یک وجود جدید پیدا می‌شود، مفت که پیدا نمی‌شود همین طوری عمامه سرمان بگذاریم ریشمان را بکنیم تا اینجا، نه آقا جان، مجاهده می‌خواهد، تهذیب می‌خواهد، نمی‌دانم آدم باید پدرش در بیاورد، بر خلاف میل و نفسش باید عمل بکند تمام اینها را باید یکی یکی انجام بدهی و در هر مرحله هان چی شد؟ به این چی بود؟

همینکه شما می‌روید در مجلس امام حسین یک روضه می‌شنوید حالت عوض می‌شود، وجودت را از دست ندادی وجود جدید پیدا می‌شود، آن وجود فعلیت داده همین می‌رود جلو می‌رود جلو می‌رود جلو تا می‌رسند به چی؟

افرادی که در رکاب سیدالشهداء به شهادت رسیدند اینها آن وجود و عین ثابتشان در هنگام شهادت که دیگر کارشان تمام شد آیا آن فرق کرد با آن وجود و بقاء عین ثابت یک ماه دیگرشان؟ همان بوده تفاوت نکرده، پس چرا مدرکاتشان عوض شد؟

آن حربن یزید ریاحی که جزو لشگر دشمن اهل بیت بوده و در هنگام خروج از کوفه به عنوان مقابله با اهل بیت خارج می‌شود، خوب در عین ثابتی است، در یک موقعیتی است آن موقعیت اقتضا می‌کند که همراه با لشگر معاندین باشد، پرچم به دست بگیرد و بیاید بیرون و حرکت کند و بیاید، بر اساس آن فعلیت یک مدرکاتی دارد بروید جلو حسین بن علی را بگیرید، بروید جلوی آنها را بگیرید، حسین بن علی بر علیه نظام مقدس یزید دارد اقدام می‌کند، باید برویم جلوی او را بگیریم نگذاریم بیاید، شریح قاضی و اینها گفتند که چون بر علیه نظام یزید ایشان قیام کرده باید جلوی او را گرفت، بسیار خوب بروید جلوی او را بگیرید، با این عنوان که برویم جلو را بگیریم و او را از بین ببریم، یعنی برویم بکشیم و شمشیر بکشیم و تیر و نیزه و تمام می‌کنیم با این نیت می‌آید جلو جلو جلو این عین ثابتش در آن فعلیت آن افکار را برایش ایجاب می‌کند، می‌آید می‌آید تا به امام حسین برخورد می‌کند، تا برخورد می‌کند به امام حسین می‌بیند ا چی شد؟ -اینها را باید رویش فکر کنیم ها!- چی شد؟ ما تشنه‌ایم این آمده به ما آب می‌دهد، ببینید آن عین ثابت شروع می‌کند چرخیدن، ما آمدیم جلوی این را با شمشیر و فلان می‌گیریم، این دارد به ما آب می‌دهد، این می‌تواند در همین لحظه -ببینید سیاسیون باید اینجا فکر کنند، اینکه دین از سیاست جدا نیست اینجاست- همین لحظه بهترین وقت برای تمام کردن کار است، تمام اسبها همه بی رمق همه تشنه از کار افتاده، طرف جوری است که نمی‌تواند آب بخورد،

حضرت برمی‌دارد خودش مشک را جلوی دهانش می‌گیرد، خوب این را که اگر تو سرش بزنی افتاده دیگر، این نیاز به شمشیر ندارد یک چماق و باتوم بزنی خوابیده روی زمین دیگر نمی‌خواهد که به او شمشیر و تیر و این حرفها بزنی، دیگر کارش تمام است، بهترین وقت برای استفاده، اگر حضرت هم این کار را می‌کرد مسئله نبود، خودش آمده ما که نیامدیم بجنگیم، تازه دلیل هم داشت اگر ما بودیم همین کار را می‌کردیم؟ والله اگر ما بودیم غیر از این می‌کردیم، بالله به جان امام حسین اگر ما بودیم غیر از این می‌کردیم، می‌زدیم صاف درو می‌کردیم، خودش آمده دارد مقابله می‌کند سزایش است، من پسر پیغمبر فلان همه چیز دارم می‌روم، ولی امام حسین با ما یکخورده فرق می‌کند، یک مقداری متفاوت است قضیه، همان یک مقدارش از زمین تا عرش فاصله است درست شد آن وقت ما خودمان را مثل امام حسین می‌دانیم، امام حسین می‌آید چکار می‌کند می‌آید اینهایی که دشمنش هستند، اینها را تجهیز می‌کند، یعنی وقتی که به اینها آب می‌دهد یعنی دوباره اینها را تجهیز کردن، می‌نشیند با خودش فکر می‌کند عجب آن ادبی که به خرج داد گفت: اگر هر کسی غیر از تو بود که مادرش فلان بود من جوابش را می‌دادم، آن می‌دانید از کجا پیدا شد؟ البته خوب یک مقداری خودش هم داشته دیگر بنده خدا، آن از دیدن کار امام حسین بود، اگر امام حسین همه اینها را تشنه نگه می‌داشت -توجه کنید چه می‌خواهم بگویم -اگر امام حسین تشنه نگه می‌داشت شاید این حرف را به امام حسین نمی‌زد.

پس عمل ما است که عکس العمل مردم را در پی دارد، امام حسین آمد با این کارش جوانمردی را آورد، به او گفت من اینم من آزادم، من دل به دنیا نبستم، دل به این حیات دو روز نبستم، یا با شمشیر آدم می‌رود، یا با یک ویروس، یا با یک تصادف، یا تگرگ در سرش می‌خورد تگرگ می‌آید اینقدر

می‌زند تق تو سر طرف، تگرگ گاو را هم کشته حالا این نمیدانم در کجا بوده؟ من شنیدم حالا همدان بوده جای دیگر بوده، حالا چه برسد به آدم می‌کشد دیگر آجر می‌خورد تو سر آدم همه جور، به دور روز دنیا ما دل نبستیم درست شد ولی من می‌خواهم کاری کنم که نه تنها تو حر بن یزید ریاحی تا دنیا دنیا است مرا اسوه قرار بدهند نه بقیه را، لذا یهودی عاشق امام حسین است، مسیحی عاشق امام حسین است، کمونیست گفتم پریروز یارو کمونیست در زمان شاه بود می‌گفت: اسوه من امام حسین است، این کار را امام حسین کرد در این زمینه خیلی مطلب داریم.

اگر امام حسین این کار را نمی‌کرد بعد از یک ساعت خُر نمی‌آمد، اول امام حسین اینها را خوب سیر کرد اسبشان را هم آب داد حالا زنده شدید حالا می‌توانید بجنگید دیگر، هان ببینید ما از ضعفتان استفاده نکردیم، شما انسانید کاری نداریم برای چه آمدید انسان هستید فعلا باید زنده بمانید، فعلا انسان هستی حالا فعلا زنده بمان تا بعد ببینیم چه دردی داری؟ مرضت چیست؟ حالا کاری به آن درد و مرض و غرض و هدفند ندارم، فعلا داری از تشنگی می‌میری این مهم است برای من، که الان نگهت دارم خیلی خوب حالا خیلی قشنگ دو دو تا چهار تا مثل آدم بیا حرف بزنیم، زور دارم انجام می‌دهم، زور ندارم کار خودم را می‌کنم.

شما در روش ائمه اگر بخواهید نگاه کنید می‌بینید یک خط فکر است پیغمبرش همین است با اسرا با غیر اسرا با همه با همه، امیرالمومنینش همان است در جنگ صفین و غیر صفین و همه، امام حسنش همین است، امام حسینش همین است امام سجاد تا امام زمانش همه اینند، از آن جا مطلب را نگاه می‌کنند.

خلاصه این عمل امام حسین آمد آن عین ثابت خُر را انگولک کرد، تغییر داد، تکانی خورد، تکان اول عجب ما آمدیم و این آمده با ما این کار را کرده آمده این مسئله را انجام داده.

تکان دوم می‌بیند که خوب حالا همه سیراب شدند، اصحاب آمدند یکی از همان افراد همین جناب زهیر بن قین بود همین ایشان آمد در همان جا جلوی حر بن یزید نشست و به امام حسین گفت یابن رسول الله چرا با اینها محاجّه می‌کنی؟ اعلان جنگ بکنید خودمان یک ساعته قضیه را تمام می‌کنیم و تمام هم می‌کرد، آن لشگری که با سی نفر، چهل نفر روز عاشورا را فراری دادند آن نمی‌تواند الان اینجا با هزار نفر مقابله کند، یک لقمه می‌کرد کاری ندارد زهیر گفت: یابن رسول الله چرا با این حرف داری می‌زنی؟ اصلا حرف زدن ندارد، پاشو بکش ببینیم یا الله مشغول شوید اینجا دید که نه، حضرت گفتند: نه ما جنگ نمی‌کنیم ما جنگ نمی‌کنیم این تکان دوم، خُر طرفش را می‌شناسد، امام حسین و ابوالفضل همچین شمشیر را نکشیده تو رفتی هوا خوب اینها را می‌بیند، این مسائل را می‌بیند، این هی تکان می‌خورد، آن عین ثابت در عین اینکه سر جایش هست حرکت می‌کند این حرکت فنا است، این می‌آورد می‌آورد تا روز عاشورا آن وقت روز عاشورا به دادش می‌رسد عجب!

واقعا دارم می‌گویم اصلا ما مسلمانی را کنار بگذاریم، ما اصلا مسلمان نیستیم، طرفمان امام حسین هم مسلمان نبود نه، دو تا آدم بودیم فرض کنید که هر دو کمونیست، هم امام حسین -نعوذ بالله ببین ما چه چیزهایی داریم می‌گوییم - هم او هم ما هیچی یک همچین جریانی پیدا می‌شد ما می‌توانستیم دیگر با این آدم بیاییم بجنگیم؟! زن و بچه‌اش را این طور کنیم؟! اصلا ما کمونیست کاری نداریم ولی انسان که هستیم، می‌توانستیم؟! حالا چرا برویم

سراغ امام حسین حالا یک آدم دیگر در یک همچنین جریانی با او قرار گرفتیم و با ما این عمل را انجام بدهد من که نمی‌توانم.

این آدمی که بلند شود منی که می‌خواهم بمیرم بیاید به من آب دهد، اینکه می‌تواند در آن موقع من را از بین ببرد نبرد، بعد در یک موقعیت ضعیفی قرار بگیرد، آن وقت بگویم که هان در یک موقعیت قرار گرفتی من می‌خواهم این کار را بکنم، این نهایت بی حیایی است، نهایت قساوت، نهایت سبعت، نهایت وحشیگری، نهایت حیوانیت را می‌خواهد که در یک همچنین موقعی این کار را انجام دهد، کی اینرا انجام می‌دهد؟ فطرت همین فطرت، اصلا کاری به امام حسین نداریم، چرا از امام حسین بیایم خرج کنیم، کمونیست یک کمونیستی بیاید این کار را انجام بدهد نمی‌کنیم خوب کاری به کارت نداریم، ببینید دین اسلام که بر اساس فطرت است این است، این دین بر اساس فطرت است، این عین ثابت می‌آید بالا هی تغییر پیدا می‌کند حالا با قضایای مختلف، در وقتی که حربن یزید ریاحی آمد به طرف امام حسین عین ثابتش خیلی تفاوت کرد با آن موقعی که از کوفه حرکت کرده بود و لشگر را به سمت سیدالشهدا گسیل داشته بود، خیلی در این وسط تغییراتی پیدا شد، مسائلی عوض شد دیدگاهها تغییر کرد، تازه امام حسین را شناخت، آن موقع نمی‌شناخت، آن موقع درست نمی‌شناخت حالا برخورد کرد حالا آن مردانگی را دید، آن آزادی مطلق که هیچ مویی لای درزش نمی‌رود، آن را دید شروع کرد چی تغییر و تحولات در آن عین ثابت، هی آن عین ثابتش در عین عین ثابت بودن هی به مجرد خودش را نزدیک کرد همین مطلب می‌رود می‌رود تا به مسئله فناء می‌رسد.

انشاءالله فردا دیگر بحث را ادامه میدهم.

تلمیذ:

استاد: لذا اینها خودشان را با آن موقعیت قبلی دو تا نمی‌دیدند می‌دیدند همانند این شدند، همانند نه اینکه ا من همانم اگر دو تا ببیند نباید چیزی به یادش بیاید، چون دو شخصیت است دیگر کاری که او کرده دیگر به من چه؟ ولی همان است تغییر پیدا کرده.

تلمیذ:

استاد: نعم یتھی المسئله الی وحدت الوجود و الوجود

تلمیذ:

استاد: در همینش هزار تا حرف هست حالا شیخ چه می‌گوید!

تلمیذ:

استاد: بله کفایت می‌کند

تلمیذ:

استاد: کسی که بخواهد یک سوره بخواند آن باید هر دو را جمع کند و الا نه ما که قائل به بعض سوره هم هستیم اشکال ندارد.

تلمیذ:

استاد: نه ظاهراً وقت نیست.

تلمیذ:

استاد: تفاوت همین تفاوتی است که من مثال زدم، منتهی در آنجا تفاوت بالکلیه می‌شود، همین فردی را که ما مثال زدیم فرض کنید افراد دیگر زهیر، زهیر یک آدمی بود که این اصلاً به طور کلی عثمانی مذهب بود یعنی عثمانی به آنهایی می‌گفتند که در همان نه این طرف بودند نه آن طرف بودند، خودشان را نه منتسب به دستگاه خلافت می‌کردند و نه خودشان را منتسب به اهل بیت، از یک طرف منتسب به دستگاه خلافت نمی‌کردند چون آن ظلم و جور و اینها را خوب

مشاهده می‌کردند، از آن طرف خودشان را به اهل بیت منتسب نمی‌کردند چون فشارها و تضییقاتی که می‌دیدند نسبت به آنها وارد می‌شود آنها را یک مقداری از این انتساب کنار نگه می‌داشت، بله خودشان بودند جدا و در عین حال هم دیدند که چه چطور این خلیفه را گرفتند کشتند و این مردم نتوانستند خودشان را با اهل بیت کنار بیاورند و تطبیق بدهند اینها افرادی بودند که در همان زمان به آنها عثمانی می‌گفتند.

یکی از آنها همان جناب زهیر بود، شما الان نگاه کنید این زهیر در عین اینکه مسلمان است این افکار را دارد ولی مسلمان است، خود ایشان هم به حج می‌رود و در مورد مراجعت از حج با زن و بچه‌اش و ایل و تبارش و اینها با امام حسین در راه برخورد می‌کند، یعنی بعد از مراجعت از حج یک همچنین مسئله‌ای را خوب می‌بیند و برخورد می‌کند.

حالا وقتی که برخورد می‌کند تابه حال به واسطه اعتقادی که دارد یک حال و هوای خاص به خودش را دارد نمازی که می‌خواند در وضعیت خودش است یعنی اگر یک دوربینی از حال درونی او عکس بردارد، یک روزی پیدا بشود یک همچنین دوربینی که بیاید و از حال درونی انسان عکس بردارد به عکس این حال ظاهری که انسان می‌تواند فیلم در بیاورد خیلی قشنگ و مرتب عین آن فیلمی که درست کردند یکی شیخ شده بود از دیوار بالا می‌رفت، چه بود مارمولک خوب این بابایی که این کار را می‌کرد اصلا طلبه نبود و هیچی بلد نبود می‌خواست ادای یک اهل علم و اینها را در بیاورد.

گاهی اوقات خیلی از این کارهای خنده دار و اینها می‌کرد.

خب این جناب زهیر حال خودش را بتواند در بیاورد خیلی مسائل خوب می‌شود که انسان حال خودش را در موقع نماز ببیند چگونه ارتباطی دارد؟ در

موقع قرآن چه ارتباطی دارد؟ چه معانی را می‌فهمد؟ و به طور کلی حال خودش را، وضعیت خودش را در نظر می‌گیرد جسمش همان است، قالبش همان است متتهی از نظر روحی فهمش و حالش یک موقعیتی دارد.

این جناب زهیر می‌آید می‌آید می‌آید تا می‌رسد به آن موقف و منزل و مصادف با سیدالشهدا، خوب پیک سیدالشهدا می‌آید که بیا ما کارت داریم، در یک همچنین وضعی با آن حالی که دارد و با آن برداشتی که دارد و با آن موقعیتی که دارد نمی‌پذیرد، بعد می‌ماند، خودش همیشه بر حذر بود از اینکه مبادا برخورد کند، می‌ماند اینجا عیالش به دادش می‌رسد، این زنی که خلاصه همیشه انسان را از رسیدن به آنها باز می‌دارد بعضی زنها هستند که نه عجب آنها به عکس عمل می‌کنند، می‌گویند: شوهرم از بین برود در رکاب پسر پیغمبر، بگذار از بین برود کشته شدن است دیگر مسئله شوخی که نیست، رفتن و کشته شدن و اینها خوب خیلی عجیب است!

این می‌رود آنجا قضیه‌ای که در اینجا اتفاق می‌افتد چیست؟ وقتی برمی‌گردد زن می‌بیند این او نیست، چه اتفاقی می‌افتد؟ این آن شوهری که رفته نیست، نیم ساعت بیشتر نبود، بیست دقیقه، حضرت خیلی هم با او صحبت نکرد، این او نیست حالش عوض شده، چهره او اصلا یک چهره دیگر شده اصلا دیگر آن طرفی شده، حال و هوا و چهره و اینها رفته، صاف می‌گوید خوش آمدید، ما رفتیم به به به من تو را فرستادم حالا می‌گویی خوش آمدید، این رسم مردانگی و فلان و این چیزهاست؟ این تغییری که الان در زهیر پیدا شد حالا این مسئله تخیلی است؟ توهمی است؟ حالا نمازی که از این به بعد می‌خواند با نماز قبلش یکی است؟ برداشتی که الان دارد، فهمی که الان دارد معرفتی که الان دارد آن قربی را که الان احساس می‌کند به اهل بیت و تا به حال

نبوده، عثمانی بوده آن قربی را که احساس می‌کند با قبل یکی است؟ یک میزان است؟ نه، ببیند الان جزو شد، مندک شد، یکی شد و حالش اصلا یک چیز دیگر است، آن موقع امام حسین یک تصویری در ذهن او داشت، الان یک چیز دیگر است، الان یک لحظه بدون او می‌میرد، آن موقع اصلا نمی‌خواست ببیند، ببیند اصلا درست در دو نقطه مختلف، در دو نقطه ۱۸۰ درجه قضیه قرار گرفته، این از کجا پیدا شد؟ آیا یک عرضی بود؟ آیا حضرت صحبت کرد یا نه؟ این تغییری که اینجا پیدا شد آن تغییر باعث بروز و ظهور و این مسائل شد، آن تغییر یعنی تجرد این تغییر هنوز با تو کار داریم، کی به صد درصد می‌رسد؟ وقتی که آن فنا در آن تحقق پیدا کند.

حالا این تغییری که بعد از بقاء است همین است دیگر به طور کلی الهی محض محض است.

پس عارف در مقام قبل الفناء با وجود تغییراتی که هی در او پیدا می‌شود هی دارد خودش را از آن مقام بشریت و مقام کثرت و مقام ابتعاد به واسطه تجردی که پیدا می‌شود، هی دارد به او سمت نزدیک می‌کند در عین اینکه عین ثابت باقی است طوری نشده همان است، زهیر بعد از ملاقات با امام حسین با قبلش همان است، افرادی که می‌دیدند می‌گفتند این همان است، نه اینکه ببینند این یکی دیگر است، همان است که تغییر کرده یعنی آن عین ثابت باقی است همان جا در فنا است این می‌رود می‌رود می‌رود تا دیگر یک تجرد تام در عین اینکه آن عین ثابت باقی است به آن تجرد تام می‌رسد بعد دوباره بقاء پیدا می‌کند این بقاء دیگر با آن بشریت دو تا است، دیگر به طور کلی هیچ گونه فهمی و تخیلی خطوری که مربوط به بشریت کثرت باشد دیگر در وجود او نیست این می‌شود «تَخَلَّقُوا بِأَخْلَاقِ اللَّهِ وَاتَّصَفُوا بِأَخْلَاقِ اللَّهِ».

تلمیذ:

استاد: خب این هم همین است در یک مرتبه برای انسان خوب یک همچنین مسائلی پیدا میشود، حالا این اختصاص به آنجا ندارد، در آن مرتبه‌ای که انسان به واسطه تغییر و تحولاتی همان طوری که گفتم پیدا می‌شود در یک مرتبه انسان وجود خودش را -حالا اینها را باید خدا قسمت کند به این چیزها انسان دیگر برسد- به هر مرتبه که آن مجرد در نفس بیشتر باشد آن جنبه‌ای را که ما در خودمان به نحو استقلال می‌دیدیم آن جنبه ضعیفتر می‌شود و این مسئله یکی از دقایق فلسفه حکومت اسلام است، این نکته که حاکم اسلام باید فردی باشد که هیچ خود نبیند و هر چه است خدا ببیند، خود ببیند تمام است مثل بقیه افرادی که خوب هستند آن تغییر و تحول که پیدا می‌شود انسان به این مرتبه از معرفت می‌رسد که آن حقیقت وجود را یک حقیقت واحده‌ای می‌بیند که نظر به آن حقیقت واحده دارد نه نظر به مظاهر، نسبت به مظاهر نظر ندارد یعنی یک حقیقت واحد می‌بیند این یک مرتبه، یک مرتبه هست در همین راستا که قبل از اینکه به این جا برسد به واسطه اندماج در آن حقیقت واحده در آن جا شعور نسبت به افراد دارد، ولی نسبت به خودش چون مندمج است شعور ندارد این هم یک مرتبه است، اینها مراتب مختلفی است که پیدا می‌شود آن اولی قویتر از این است این هنوز قبل از آنکه بخواهد به آن جا برسد یک همچنین چیزهایی پیدا می‌شود.

تلمیذ: در مقایسه....

استاد: البته برای انسان هم پیدا می‌شود یعنی مطلب این طور نیست که چیز نباشد در خیلی از موارد خوب انسان احساس می‌کند، خود انسان گرسنه است آن مادری که خودش دارد از گرسنگی می‌میرد، وقتی که غذا پیدا می‌شود

بچه‌هایش را می‌بیند هیچ فکر نمی‌کند که الان خودش دارد از بین می‌رود، یک خطری که پیش می‌آید، بچه را می‌آید نجات می‌دهد، متوجه این نیست. حالا یک وقتی با توجه به اینکه من این خطر برایم پیش می‌آید می‌رود انقاز می‌کند نه آن یک مطلبی است، نه یک وقتی اصلا خود این ادراک را ندارد شعور به هلاکت را اصلا ندارد، فقط انقاز مورد نظرش است این به خاطر چیست؟ این به خاطر انصراف ذهن است که فقط متمرکز می‌شود در همان جهت انقازی که الان مد نظر است.

تلمیذ: در مواجهه ... چیزی که واضح است این است که خود مرحوم علامه طباطبایی هم اشاره فرمودند ایشان خیلی مباحث را فلسفی بیان می‌کنند مرحوم آقا یک مقداری این مسئله را اصلا جواب نمیدهند در این مباحث اصلا یک فاصله‌ای می‌بیند که مرحوم علامه طباطبایی هم اشاره می‌فرمایند که خیلی از این مطالب را ما هم بلدیم خیلی اشعار را ما هم بلدیم خیلی در آن محیط قرار نگرفتند مرحوم علامه

استاد: بله عرض من هم همین است.

تلمیذ: مربوط به حال خودشان هم بوده است یا نه؟

استاد: کی

تلمیذ: مرحوم آقا

استاد: بله

تلمیذ: خود حال مرحوم آقا در این هم دخلی داشته یا مربوط به فناء و... استاد: ببینید نه آن خوب ایشان در آن موقع که خوب اصلا فنا نبوده همه این مطالب در بقا بوده منتهی نمی‌دانم چه صلاحی در کار بوده که اصلا به طور کلی، اعتقاد من این است که بحث اگر همان فلسفی پیگیری می‌شد بعد آن بحث

فلسفی منتهی می‌شد دیگر جای آن قلتی دیگر نداشت.

لذا از این جا می‌توانیم بگوییم که مباحث مرحوم علامه از نقطه نظر فلسفی مباحث درستی است یعنی در ادله متقن است همان فنا را نباید این طور اصلاً ایشان مطرح می‌کردند تا کار به اینجا برسد فنا باید یک بحث جدایی باشد یعنی همان طوری که بحث فنا از نقطه نظر فلسفی جای خود دارد و بعد هم آن تغییر و تحولات به جای خودش باقی می‌ماند تغییر هست و اندکاک ذاتی در همان ذات احدیت این منافاتی با همان عین ثابت ندارد، مثل اینکه همین الان هست، منتهی عین ثابت هی تجرد پیدا می‌کند و تجردش به مرحله تمام می‌رسد.